

معرفی کتاب: چرا حق با مارکس بود



نویسنده: تری ایگلتن

مترجمان: رحمان بوذری و صالح نجفی

تری ایگلتن در ۲۲ فوریه ۱۹۴۳ در خانواده‌ای کاتولیک در ایرلند زاده شد. خانواده اش به طبقه کارگر تعلق داشت. وی تحصیلات خود را در دانشگاه کمبریج تا سطح عالی ادامه داد. استاد وی ریچارد ویلیامز منتقد ادبی چپ‌گرای انگلیسی بود که در حوزه نظریه‌های فرهنگی نقشی اثرگذار داشت. ایگلتن بعدها به عنوان نظریه پرداز بریتانیایی معروفیت جهانی کسب کرد. وی با خلق آثاری همچون "انتقاد و ایدئولوژی"، "نظریه ادبی"، "مارکسیسم و نقد ادبی" و تالیف بیش از چهل کتاب دیگر در زمینه نقد؛ زیبایی‌شناسی؛ فرهنگ و فلسفه از منظر مارکسیستی؛ سعی میکند در تازه ترین اثر خود "چرا حق با مارکس بود" به نقدهای ایراد شده به مارکسیسم جواب دهد.

کتاب "چرا حق با مارکس بود" با قلمی شیوا و نثری قابل فهم به نگارش در آمده است که خواننده را بخود جذب میکند. این کتاب در ده فصل و در ۲۴۰ صفحه تنظیم شده است. در آغاز هر فصل نقدی در قالب یک پرسش به مارکسیسم طرح میشود و نویسنده در همان فصل پاسخش را میدهد.

نویسنده خود در مقدمه کتاب مطرح میکند: نگارش کتاب با این فکر شروع شد که "آیا ممکن است تمام ایرادات و خرده گیری ها به مارکس اشتباه از آب در آید؟ اگر نه همه آنها نامعقول؛ لاف‌زن عمده آنها چنین باشد؟". به اعتقاد نویسنده البته این بدین مفهوم نیست که مارکس هیچ اشتباهی نداشته است بلکه مهم این است که مارکسیستها بتوانند انتقادات موجود به مارکس را ذکر کنند و بتوانند با آنها روبرو شوند. ایگلتن مدعی است که مارکس به مکانیسم نظام سرمایه داری پی برد و با تحلیل شیوه تولید سرمایه داری که همانند نقابی بر چهره زندگی کشیده شده؛ پرده برداشت. نویسنده کار مارکس را با کار نیوتون که موفق به کشف قانون جاذبه شد و نیز فروید که ضمیر ناخود آگاه را شناسایی کرد مقایسه میکند. این روزها وقتی صحبت از مارکسیسم میشود فوراً معادل با جنایات استالین و یا با حکومت‌های دیکتاتوری از نوع آن مشابه گرفته میشود. ولی آیا مارکسیسم پایان یافته است؟ نویسنده برای جواب دادن به این پرسش؛ نقدهایی که به مارکس مطرح هست را بطور فشرده و در شکل زیر دسته بندی میکند:

ما در شرایطی زیست میکنیم که جوامع پیشرفته صنعتی به مراحل فراصنعتی قدم گذاشته اند. مارکسیسم بیشتر برای کارگران و گرسنگان؛ معدنچیان و کلیه کسانی که زاینده فقر و بی مسکنی بودند جذابیت داشت. درحالیکه در شرایط مابعد صنعتی طبقه کارگر دیگر آن مفهوم را از دست داده است؛ بنابراین مارکسیسم دیگر موضوعیت ندارد.

مارکسیسم ممکن است در تنوری خوب و جذاب جلوه کند اما هر جا در عمل پیاده شده نتیجه ای جز فقر ؛ سرکوب و وحشت در بر نداشته است به همین دلیل مارکسیسم فقط ببرد مکانهای آکادمیک میخورد

مارکسیسم شکلی از جبرگرایی است زنان و مردان را صرفا ابزار تاریخ میداند . از اینرو آنان را فاقد آزادی اراده و اختیار می بیند . در بهترین حالت روایتی سکولار از آنچه است که قضا و قدر و مشیت الهی نام دارد

مارکسیسم روایتی اتوپیایی است . به امکان دنیایی فارغ از فقر و محنت و خشونت و جنگ اعتقاد دارد . در این دنیا که کمونیسم نام گرفته ؛ همه انسانها با هم برابرند نه بالادستی بی وجود دارد نه زیر دستی. مارکسیسم توجه نمیکند که طبیعت بشر آزمند ؛ خود خواه و ستیزه جو است و این حقیقت که با هیچ مهندسی اجتماعی قابل تغییر نیست بکلی فراموش میشود. رویای اتوپیایی مارکسیسم با طبیعت بشر ناسازگار است

مارکسیسم همه چیز را به جبرگرایی اقتصادی تقلیل میدهد؛ هنر و دین و سیاست ؛ حقوق ؛ فرهنگ و غیره بر اقتصاد بعنوان زیر بنا استوار میگردد. پیچیدگی واقعی امور بشری به نفع یک دیدگاهی تک بعدی در مورد تاریخ نادیده گرفته میشود. مارکس با این مشغله ذهنی که از اقتصاد دارد تصویری وارونه از دنیای سرمایه داری ارائه میدهد

مارکس ماتریالیست بود و به چیزی بجز ماده اعتقادی نداشت. از نظرش آگاهی بشر بازتابی از دنیای مادی بیش نیست. به دین و مذهب بدیده تحقیر مینگریست و در حوزه اخلاق به چیزی بجز " هدف وسیله را توجیه میکند " نمی اندیشید

کسالت بار ترین وجه مارکسیسم تعلق خاطرش به طبقه است. مارکسیستها توجه نمیکند که چشم انداز طبقات اجتماعی نسبت به دوره ای که مارکس مشغول تدوین تنوری اش بود بکلی تغییر کرده است . آن طبقه کارگری که به زعم مارکس آغازگر سوسیالیسم خواهد بود دیگر از صفحه روزگار محو شده و اثری از او باقی نمانده است

مارکسیسم مدافع عمل خشونت آمیز و مخالف اصلاحات گام به گام است. مارکسیستها طرفداران اقدامات آشوب و انقلاب خونبارند. عده ای کوچک و مسلح قیام میکنند و دولت را واژگون میکنند و قدرت سیاسی را بنست میگیرند و بجای اکثریت اعمال اراده میکنند. به همین دلیل مارکسیسم با دموکراسی هیچ سازگاری ندارد

مارکسیسم به دولتی مطلق العنان باور دارد. از آنجاییکه مارکسیستها پس از کسب قدرت سیاسی برای لغو مالکیت خصوصی به یک قدرت متمرکز دولتی نیاز دارند؛ آزادی شهروندان دیگر محلی از اعراب پیدا نمیکند. اساسا این جزء مارکسیسم است که مردم قدرت را به حزب واگذار میکنند و حزب آنها را به دولت میدهد و در پایان هم دولت قدرت را به یک دیکتاتوری بر فراز سر مردم تبدیل میکند

و نکته آخر اینکه در چهار دهه گذشته مهمترین جنبشهای اجتماعی که سر بلند کردند همه فعالیت های سیاسی را در دستور کار خود گذاشتند که همه مارکسیسم را پشت سر گذاشتند. دستاورد مارکسیسم دیگر برای آنها الهام بخش نیست ممکن است هنوز چپ سیاسی وجود داشته باشد اما این نیرو به دوره مابعد صنعتی و فراطبقاتی تعلق دارد

ایگلتون مدعی است در این کتاب؛ مارکسیسم کمتر از زاویه نقد اخلاقی و فرهنگی مورد بحث قرار گرفته است در عوض بیشتر سعی کرده به انتقاداتی که روی سه حوزه جبرگرایی اقتصادی ؛ تاریخی و سیاسی به مارکسیسم مطرح بوده متمرکز بشود چراکه نتیجه اش دولت های مستبد بوده است

به زعم نویسنده یکی از نکاتی که موجب ناکام ماندن مارکسیسم در امر حکومت داری شد حرکت فراملی بودن اندیشه های سوسیالیسم است. اتفاقاتی که در کشورهای موسوم به بلوک شرق به وقوع پیوست با ناسیونالیسم پیوند خورد. در صورتیکه از آغاز قرار بود کارگران جهان به یک موقعیتی برسند که رهایی شان را رقم بزند

به باور تری ایگلتون ؛ تصویری که مارکس از سوسیالیسم داشت این بود که در شرایط وفور و رشد بالای نیروهای مولده اتفاق می افتد . خود مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" اشاره میکند ؛ اگر سوسیالیسم در شرایط فقدان منابع مادی و عدم رشد

نیروهای مولده رخ دهد همان "شرایط نکبت بار قبلی" تکرار میشود و شما تولید اجتماعی شده دریافت نمیکنید بلکه کمبود و فلاکت اجتماعی شده را بدست خواهید آورد

بر این اساس سوسیالیسم ضرورتاً به مجموعه ای از انقلابات نیازمند است چرا که ثروت مولد اراضی منفرد ؛ کفایت نمیکند. انقلاب سوسیالیستی میتواند در یک کشور آغاز شود اما استقرار سوسیالیسم یک امر جهانی است. از اینرو علاوه بر انقلاب در چند کشور همجوار بطور همزمان ؛ به حمایت جهانی کارگران دیگر کشورها هم وابسته است . «همانطور که کند، سوسیالیسم مستلزم کوتاه شدن ساعات کاری است تا مردان و زنان از فراغت کافی برای تحقق خود مارکس تأکید می برخوردار شوند، نسبتاً زمانی را به کار برای استقلال سیاسی و اقتصادی خود بپردازند

نویسنده اضافه میکند که مارکس و انگلس ؛ لنین و تروتسکی فکر میکردند برای استقرار سوسیالیسم باید بطور معقول از میزانی از امکانات و منابع مادی برخوردار باشید . در غیر اینصورت شما نمیتوانید خود را غنی و بی نیاز سازید ؛ و محتاج همسایه همدرد خواهید بود که سرشار از منابع مادی است و حاضر باشد به کمک شما بیاید و این بدین معناست که در کشور همسایه انقلاب سوسیالیستی رخ داده باشد

ایگلتون میگوید؛ به عنوان مثال بلشویک ها انتظار داشتند که در آلمان انقلاب ۱۹۱۹ بوقوع می پیوست. چنانچه کارگران در آلمان قادر بودند قدرت سیاسی را کسب کنند و بر اداره و مدیریت اقتصادی دست یابند. آنها موفق میشدند با برخورداری از منابع مادی دولت کارگری در شوروی را نجات دهند

در پایان باید گفت کتاب در شرایطی بچاپ رسیده که دنیای سرمایه داری گرفتار بحران مالی و اعتباری بزرگی شده است. اقبال دوباره مردم به اندیشه های چپ ؛ و دفاع از دستاوردهای آنان؛ خودش ملاک و معیاری بدست میدهد که تبلیغات بسیار در این باب که " مارکسیسم مرده است " نه تنها از اعتباری برخوردار نیست؛ بلکه حقیقت ندارد. وجود سرکوب ها و بیعدالتی ها و تضییقات اجتماعی ؛ توتالیترایسم و سلطه جهان سرمایه بر همه ابعاد زندگی مردمان کره خاکی نشانگر این است که همچنان "حق با مارکس بود ". و او درست میگفت

برای دریافت نسخه ای از [کتاب «چرا حق با مارکس بود» روی این لینک](#) کلیک کنید.

Kommenterad [sa1]: